

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید





## پیغام عشق

قسمت هزار و صد و چهل و هشتم





خانم فاطمه



## قوانین زندگی

ای از تو خاکی تن شده تنِ فکرت و گفتن شده  
 از گفت و فکرت بس صور در غیب آبستن شده  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۱

ای انسان، تو به صورت هشیاری وارد جهان می شوی، جسمت را در شکم مادرت می تنی و در دوسال اول زندگی با فکرهای من دار همانیده و یکی می شوی، متوجه باش که باید پس از مدتی در ۱۰ - ۱۲ سالگی متوجه عقل جزوی و همانیده شدن با چیزها شوی. برای اینکه این افکار من دار، محدود و دردزا فکرهای هم جنس خود را جذب می کند و از گفت و فکرت تصاویر و فرمها در غیب آبستن شده و امکان خلق و بوجود آمدن پیدا می کنند، به عبارتی تو خالق من ذهنیت هستی.



اندیشه جز زیبا مکن کو تار و پود صورت است  
 ز اندیشه‌ای احسن تند هر صورتی احسن شده  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۱

پس از مدتی همانیده شدن در سال‌های اول کودکی، باید خودت را به‌عنوان هشیاری و حضور ناظر شناسایی کنی، اصل خودت را از فکرهای من‌دار (فکرهایی که سنگین هستند، تو را به خودشان می‌کشند و در تو هیجان‌ات مثبت و منفی تولید می‌کنند) باز بشناسی و با فاصله گرفتن، آن‌ها را تماشا کنی. متوجه شوی تو تنها بعد ذهنیت نیستی بلکه اصل وجودت هشیاری نامیرا و زنده است.

با این چند بیت به خودم یادآوری می‌کنم، که در این لحظه توجه زنده‌ام به فضای بین دو فکر، فضای دربرگیرنده اجسام، سکون، سکوت (یعنی همان جنس اصلیم) هست؟ یا ناآگاهانه با دادن توجه به افکار گذشته، در حال خلق اتفاقاتی شرطی شده و تکراری هستم و باز در گذشته می‌دمم و آن را زنده می‌کنم؟ وقتی با من ذهنی خود هم‌نشین باشیم و توجه زنده‌مان را به اشخاص و اتفاقات در گذشته بدهیم، باز گذشته را تکرار کرده و طبق الگوهای شرطی شده گذشته رفتار می‌کنیم.



در این لحظه در حال ارتعاش به عنوان زندگی زنده، دربرگیرنده، ساکن و ثابت هستیم یا توجه‌مان را صرف فکرهای ناآگاهانه کرده‌ایم؟ در این حالت خلق زندگی خود را به صورت ناهشیارانه، بدون حضور ناظر و گرفتار در حلقه حافظه ذهنی - هیجانی طی می‌کنیم. در واقع بیرون از ذهن نیستیم و مقاومت و قضاوتی هرچند ظریف در پشت فکرها پنهان است. چون توجه‌مان را چه به صورت مثبت و چه منفی (عشق یا نفرت فرقی نمی‌کند) صرف انسان‌ها و موقعیت‌ها می‌کنیم، طبق قوانین حاکم بر جهان، اتفاقاتی از همان دست را ناآگاهانه می‌آفرینیم. به هر چیزی توجه می‌دهیم خلق می‌شود به فکرهای من‌دار توجه بدهیم آن‌ها را بیشتر می‌کنیم و به سکوت و سکون توجه بدهیم، همان را زیاد خواهیم کرد.

این نکته در تربیت فرزندان و روابط عاطفی ما می‌تواند بسیار کمک کننده باشد. هنگامی که طبق قانون نظر یا توجه زنده، می‌فهمیم که به آنچه که توجه داده‌ایم محکم‌تر می‌شود، پس می‌توانیم آگاهانه و به اختیار خود از عیب‌هایی که در پی قضاوت‌های ذهن (خوب و بد کردن، زشت و زیبا کردن، نفع و ضرر کردن) می‌آید چشم‌پوشیم و توجه را بر نقاط قوت شخص مقابل داده و در هر اتفاقی که می‌افتد گلی بچینیم و نکته و پیغامی از زندگی دریافت کنیم.

کوچکترین تغییرات نیک را در خودمان و دیگران ببینیم و سپاس گزار باشیم و صبر کنیم که تغییرات بزرگ از همین دانه‌های کوچکی که می‌کاریم (ولی ذهن کمال‌گرا آن‌ها را نادیده می‌گیرد) به وجود می‌آید. دگرگونی‌های عمیق از همین تغییرات کوچکی که می‌بینیم و شکرگزارش هستیم شروع می‌شود.

صبر کردن، جان تسبیحات توست  
صبر کن، کائنات تسبیح درست

هیچ تسبیحی ندارد آن درج  
صبر کن، الصبر مفتاح الفرج  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۱۴۵ و ۳۱۴۶

در کاشتن دانه‌های عشقی صبر و شکیبایی داشته باش تو به دست خودت باید باغ زندگیت را بیافرینی.



تو چه دانی ذوقِ صبر، ای شیشه دل؟  
 خاصه صبر از بهر آن نقشِ چگل  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۹

در این مسیر زنده شدن به اصلت، صبر کن و درد هشیارانه ناشی از جدا شدن از همانیدگی‌ها و کندن علف‌های هرز زندگیت را بکش. تلاش و زحمت کار کردن روی خودت را عاشقانه به عهده بگیر که سنت‌ها و قوانین زندگی منسوخ نمی‌شوند و همچنان برقرارند، قانون جبران، قانون مزرعه یا صبر، قانون تعهد و هماهنگی، قانون توجه و تمرکز روی خود، قانون یا فرمان کن فکان، قانون انصتوا، قانون اعتماد، توکل و سپردن، شکر و رضا، قانون کم‌تنیدن (من کسی نیستم و نمی‌دانم)، قانون کم‌ترین تلاش، قانون عدم وابستگی به نتیجه، قانون فراوانی و کوثر ... در حال کار هستند و تغییر ناپذیرند.



در سینه‌ها برخاسته، اندیشه را آراسته  
هم خویش حاجت خواسته، هم خویشتن کرده روا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱

این طلب کردن هشیاری حضور و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت زندگی، خواست خود خداوندست. او می‌خواهد خودش را بیدار کند، گنجش را بیان کرده و زندگی درون و بیرون ما را شکوفا کند.

هرچه خواهد آن مُسَبِّب آورد  
قدرت مطلق سبب‌ها بردرد  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۸

تو بی قید و شرط عقلت را صفر کن و بگو نمی‌دانم. همچنین قوانین حاکم بر زندگی را عملاً به کار ببر تا قدرت مطلق هرچه می‌خواهد را بیاورد و زندگی‌ات را سامان بدهد و ناگهان متوجه شوی عقل کل اختیارت را بدست گرفته است. تنها تماشاگر، ساکت و فضاگشا باش و با ذهن قضاوت‌گر در کار قضا و کن‌فکان دخالت نکن و صنع و آفرینش او را با بی‌صبری و رفتن به ذهن من‌دار برهم نزن.

قوانین زندگی همچون فانوس دریایی ثابت و تغییرناپذیر هستند و به ما که همانند کشتی‌هایی در اقیانوس زندگی هستیم جهت می‌دهند تا مسیرمان را خود، تنظیم کنیم، بعد مادی و معنوی را سامان داده و دچار آسیب و ریب‌المنون در وضعیت‌های زندگی نشویم.

پس همواره روی معشوقه نگر  
این به دست توست، بشنو ای پدر  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

می‌گوید همواره توجه زنده این لحظه را به معشوقه، به سکوت، سکون، عشق، آرامش و فضای گشوده‌شده درونت بده. هر لحظه در خودت حاضر باش و بین آیا مالک خودت، مالک فکرهایت هستی یا فکرها تو را به هر سویی می‌کشانند؟ پس مسئولیت تشخیص و شناسایی باورهای من‌دارت که افکار و در پی آن فرم‌ها و تصاویر را می‌سازد، برعهده بگیر.



اختیار آن را نکو باشد که او  
مالک خود باشد اندر اتقوا  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

بینیم زندگی زنده را در ذهن و عقل جزوی با مشخصه آشکار قضاوتش تلف می‌کنیم؟ یا بیرون از ذهن و قرین عقل کل هستیم؟

عقل جزوی ما باید با کار کردن متعهدانه تبدیل شود و به عقل کل متصل می‌شود. لحظه‌ای که تسلیم می‌شویم بیرون از ذهن هستیم و قرین هشیاری برتر و لحظه‌ای که در مقاوت و ستیزه با اتفاق این لحظه هستیم ذهن ما با دخالت کردن و قضاوتش در کار کن‌فکان (خوب و بد کردن، سود و زیان کردن‌هایش) اتفاقات را از نظم خرد کل دور می‌کند، در آفرینندگی خداوند نقص ایجاد کرده و در این حالت مقاومت و قضاوت ذهن هیچ معنا و پیغامی را درک نمی‌کنیم.

با حاضر بودن در خود و شناخت این لحظه، بخوابانیم عقل همه فن حریف من ذهنی را. از ذهن خارج شده و شراب صرف سلطانی، همان دم ایزدی و برکاتش را زندگی بکنیم. قوت اصلی و برکت دهنده اتفاقات در هر لحظه نور خداوندست. ذهن جای قرار ما نیست، هر چه زودتر از ذهن به بی‌ذهنی و فضای گشوده‌شده برویم، بهتر است. اگر مشکلاتمان را با ذهن مسئله‌ساز حل کنیم مثل این است که بیل زرین توجه زنده‌مان را در حدث و کثافات ذهن من‌دار فرو برده‌ایم.

ننگ آید عشق را از نور عقل  
 بد بود پیری در ایام صبا  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲

عشق یا خداوند از نور ضعیف ذهن من‌دار خوشش نمی‌آید، چون که انسان را با قضاوت‌هایش در ایام کودکی پیر و پژمرده می‌کند و از اصلش جدا می‌کند.



سوارِ عشق شو وز ره میندیش  
 که اسبِ عشق بس رهوار باشد  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۶۲

عشق گزین عشق و دِرو کوکبه میران و مترس  
 ای دل تو آیت حق، مصحف کز خوان و مترس  
 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

با فضاگشایی کردن سوار اسب عشق می شوی. در این حالت نه به گذشته می روی و نه به آینده، که آینده هم به شکل این لحظه خواهد آمد. باید درک کنیم که تنها این لحظه ابدی وجود دارد و به آن زنده شویم تا ساکن و چشم سیر از جهان بیرون شویم.

خانم خادمی عزیز در شعر خود ندارم هیچ به سازد مرا درباره عقل جزوی می گویند:

عقل جزوی راه تن بهر بقا  
می نداند لیک رفتن تا فنا

عقل جزوی عقل بحث و مرده است  
عقل کلی عقل سکر و زنده است

عقل جزوی عقل عادات است و بس  
زندگی را او نداند پیش و پس

هست چاره تیزی هوش و نظر  
استعانت از خداوند بصر



هست چاره پاسبانی درست  
تا شود این عقل نازل رام و چست  
-فریبا خادمی

یکی لحظه بنه سر ای برادر  
چه باشد از برای آزمون را؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

مولانا از زبان عقل کل به انسان دارای من ذهنی می گوید: ای برادر، لحظه‌ای این قضاوت و عقل من ذهنی را با تسلیم، کنار بگذار و از آن استفاده نکن. چه می‌شود برای امتحان هم که شده ذهن را خاموش کنی و مثل همیشه روی عقل من ذهنی بلند نشوی؟ چه می‌شود پندار کمال را رها کنی و عقل فضای گشوده شده را به کار ببری؟

تن باسر نداند سر گن را  
 تن بی سر شناسد کاف و نون را  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

-کاف و نون: گن، اشاره به آیه ۸۲، سوره یس (۳۶)

«تن با سر» یا من ذهنی سر خودش را در کنار سر خدا قرار می دهد و تنها قضاوت خود را قبول دارد و به تدبیر خود اهمیت می دهد نه تدبیر عقل کل. بنابراین سر قضا (قضاوت خداوند) و قانون کن فکان را نمی داند. اما «تن بی سر» که با فضاگشایی سر من ذهنی را انداخته، آگاه به کاف و نون است که همان قانون قضاست و می داند همه چیز در دست خداست و خودش چیزی نمی داند، پس مدام در حال تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه بدون قضاوت و بدون قیدوشرط است.



قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»  
«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می گوید: موجود شو، پس موجود می شود.»

که سرگردان بدین سرهاست گرنه  
سکون بودی جهان بی سکون را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

انسان در ذهن، در همانیدگی های مختلفی سرگردان است و سکون و آرامش ندارد، زیرا می خواهد آرامش و زندگی را از چیزها و آدمها بگیرد که دائماً در حال تغییرند. تنها مرکز عدم ثابت و برقرار است.

تو چه دانی ذوقِ صبر، ای شیشه دل؟  
خاصه صبر از بهر آن نقشِ چگل  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۹

ای شیشه دل، ای کسی که قدرت تحمل درد هشیارانه کشیدن و صبر کردن را نداری، تو ذوق صبر کردن را  
نچشیده‌ای، در برابر خواسته‌ها و خواهش‌های من‌ذهنی خودت و دیگران درد هشیارانه را کشیدن، گفتن  
نمی‌دانم و سکوت کردن آگاهانه را درک نکرده‌ای. برهم زدن نظم و پارک من‌ذهنی کار زندگیست و درد  
هشیارانه ما نشان از تسلیم بی‌قید و شرط ماست.



ز رزم و بزم پنهانی ز سر سر او آخفی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴

مولانا در این بیت قانون کم‌تنیدن را بیان می‌کند: از کوچک شدن پنهانی به‌من‌ذهنی، کوچک شدن پنهانی نسبت به غرور و پندار کمال، فضای درون گشوده‌تر شده و به بزمی پنهانی، شادی بی‌سبب و ابدی زنده می‌شویم و خلعت فضای گشوده‌شده و ادراک درونی را دریافت می‌کنیم.

پس صبر کن یعنی مرتب فضا را بگشا و بدان که در این کوی رضا حق نداریم شکایت کنیم، چون زندگی ما به‌وسیله قانون قضا و کن فکان اداره می‌شود و هر اتفاقی بوسیله زندگی می‌افتد و بهترین اتفاق است و باید ازش بیاموزیم و یاد بگیریم. اگر حس بی‌مرادی کرده و ناله و شکایت بکنی، از اتفاق چیزی نفهمیده و با صدای من‌ذهنی خود یا دیگران یکی شده‌ای.

عَلَّتِي بَطَّرَ زِ پِنْدَارِ كَمَالِ  
نَيْسَتْ اَنْدَرِ جَانِ تَوَايِ ذُو دَلَالِ

از دل و از دپدهات بس خون رود  
تا ز تو این معجبی بیرون رود

عَلَّتِ ابْلِيسُ اَنَاخِيْرِي بَدَهَسْتِ  
وِيْنِ مَرَضِ، دَرِ نَفْسِ هَرِ مَخْلُوْقِ هَسْتِ  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۱۴ تا ۳۲۱۶

أنا خیری ما در این لحظه، یعنی قضاوت من درست است و خداوند اشتباهی این اتفاق را به وجود آورده است من می دانم و او نمی داند. پس نسبت به عقلت گول و نادان شو، فضا را باز کن و بگو نمی دانم تا کن فکان و قضا دستت را بگیرند. سخت گیری خامی است، تیز و هشیار این لحظه را حفظ کن تا دم خدایی جاری شده و با ارتعاش سازنده اتفاق را تغییر دهد.



جمله بی‌قراریت از طلب قرار توست  
طالب بی‌قرار شو تا که قرار آیدت  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۳

طالب بی‌قرار شو و آن بی‌قراری را به جان بپذیر مهمان خداوند را در آغوش بگیر تا قرار و سکون پیدا کنی.  
خوشایند و بدآیند، دوست داشتن و دوست نداشتن هر دو از ذهن ناراضی می‌آید.

هر که را فتح و ظفر پیغام داد  
پیش او یک شد مراد و بی‌مراد  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

هر کسی که به خداوند نزدیک شده‌است درک کرده که تسلیم بی‌قید و شرط و عدم قضاوت ذهنش شرط است  
و باید با فاصله گرفتن از تمام همانیدگی‌ها با عشق و یکی شدن با تمام کائنات، با جهان برخورد کند، در این  
حالت از انسان‌ها جدا نیست بلکه با شناسایی زندگی در آن‌ها تأثیر نیک می‌گذارد.

تو مگو همه به جمگند و ز صلح من چه آید  
تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود برافروز  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷

لعل را گر مهر نبود باک نیست  
عشق در دریای غم، غمناک نیست  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۷۱

در حالت عشق و وحدت، ما در این جهان هستیم اما از آن این جهان نیستیم، بلکه به سکوت و سکون ظریفی  
زنده شده‌ایم.

مرا عهدیست با شادی که شادی آن من باشد  
مرا قولیست با جانان که جانان جان من باشد  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۷۸

چنین انسان زنده شده‌ای جنس اصلیش را که شادی بی سبب است زندگی می کند.



جز توکل جز که تسلیم تمام  
در غم و راحت همه مگرست و دام  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

در غم و راحت، در اتفاق بد و خوب تسلیم بی قید و شرط را شناخته و مسبب را می بیند.

دیده آ، بر دیگران، نوحه گری  
مدتی بنشین و، بر خود می گری  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

کاملاً نورافکن توجه اش را به روی خود آورده تا در فضای امن عدم و سکوت باشد و از آن خارج نشود.

تو به هر صورت که آیی بیستی  
که، منم این، والله آن تو نیستی  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴

این تو کی باشی؟ که تو آن اَوْحَدی  
که خوش و زیبا و سرمست خودی  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶

می داند او هیچ کدام از نقش هایش نیست با شناسایی کردن و لا کردن هر همانیدگی، بیشتر تبدیل شده و  
جنسش را فضای بی نهایت را شناخته است.



دم او چان دَهَدَت رو ز نَفَخْتُ بپذیر  
کار او کن فیکون است نه موقوف علل  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

مولانا می فرماید: آگاهانه از ذهن خارج شو تا دم خداوند، ارتعاشات (بشو و می شود) بیاید و تو تنها صبور، ساکت و تماشاگر باش.

قصر دهد از پی تقصیر من  
زله دهد از پی زلّات من  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰  
-زله: غذایی که از مهمانی با خود برند، مهمانی عروسی.  
-زلّات: جمع زلّت، لغزش، خطا

دیگر با ملامت و سرزنش ذهن یکی نشو بلکه بر آن غالب باش. خداوند سرزنش نمی کند، بلکه می خواهد تو به این لحظه بیایی، گذشته را رها کنی تا گنجش را بشناسی.

گفتم: ای چرخ فلک، مرد جفای تو نیم  
گفت: زبون یافت مگر ای سره این مرد مرا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳  
-سره: پاک، نیک

خداوند را زبون نبین و دست کم نگیر، همه طمع را بر او بنه که کارش کن فکان، بی سبب و بی علت است.

گفتم ای عشق من از چیز دگر می ترسم  
گفت آن چیز دگر نیست دگر، هیچ مگو  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۹

-فاطمه





خانم رقيه از اردبيل



با سلام،

خلاصه بخشی از غزل ۱۰۱ و ابیاتی از مثنوی، تفسیر شده در برنامه ۹۴۶

بسوزانیم سودا و جنون را  
درآشامیم هر دم موج خون را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

جناب مولانا به همه انسان‌ها پیشنهاد می‌کند که دست‌به‌دست هم بدهیم و در جهت بیداری به همدیگر کمک کنیم، تا این دردها و هیجانات و بی‌عقلی من‌ذهنی را با گشودن فضای درون در اطراف همه اتفاقاتی که ذهن نشان می‌دهد و خوب و بد می‌کند بسوزانیم. و هر کدام از ما مسئول هشیاری خودمان در این لحظه هستیم، که از جنس حضور باشیم، تا اژدهای حضور از فضای باز شده این لحظه من‌ذهنی را ببلعد و درد همانیدگی‌هایش را بخورد. در این صورت ما به خدا زنده می‌شویم، و به‌عنوان زندگی آن یک زندگی را در همه می‌بینیم.



حریف دوزخ آشامان مستیم  
که بشکافند سقف سبزگون را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

با تکرار ابیات بزرگانی مثل مولانا فضای درون ما باز می شود و دردها و ناهماهنگی ها و غصه هایی که در ذهن داریم، فضای گشوده شده می خورد و دردهای ما کم می شود. در این صورت ما رفیق و همدم انسان های مستی می شویم که نه تنها آسمان درون خودشان را شکافته اند، بلکه آسمان درون ما را هم به وسیله ابیاتشان می شکافند.

چه خواهد کرد شمع لایزالی؟  
فلک را، وین دو شمع سرنگون را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

می گوید انسانی که به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده می‌شود و به این لحظه ابدی می‌آید و ساکن می‌شود در این لحظه و جاودانه می‌شود، احتیاج ندارد به وسیله نور خورشید ماه ذهنش را روشن کند و از طریق حس‌ها، دیدن و شنیدن، و ذهنش دنیا را بشناسد. این در جهان مادی خوب است. اما در مقابل شناسایی ما به عنوان شمع لایزالی، یک جوهر جاودانه که در این لحظه ساکن است، ارزشی ندارد.



بازگرد از هست، سوی نیستی  
طالب ربی و ربانیستی  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۸

می گوید ای انسان، با فضاگشایی مرکزت را از همانیدگی‌ها و داشتن‌های من‌ذهنی پاک کن و به سوی نیستی یعنی مرکز عدم برگرد، برای این که تو از جنس خدا و طالب خدا هستی.

فرو بریم دست دزد غم را  
که دزدیده‌ست عقل صد زبون را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

ما به‌عنوان امتداد خدا این اختیار را داریم که هر لحظه فضا را باز کرده و مرکزمان را عدم کنیم، تا دست من‌ذهنی مسئله‌ساز، دردساز، که دردسازی‌هایش منجر به غم می‌شود، کوتاه شود. غم نماد تمام دردهای من‌ذهنی مانند؟ حرص، جاه‌طلبی، مقام‌پرستی، خشم، کینه، مقاومت و قضاوت اضطراب، و استرس است.

گفت: رُو، هر که غم دین برگزید  
باقی غم‌ها خدا از وی برید  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

هر کسی که همه تمرکزش، حواسش به این باشد که فضاگشایی کند و به خدا وصل بشود، خداوند همه غم‌های من ذهنی‌اش را از او می‌برد.

شراب صرف سلطانی بریزیم  
بخوابانیم عقل ذوفنون را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱  
-صرف: خالص، ناب

با فضاگشایی شراب خالصی از زندگی می‌آید که مثل شراب این جهانی نیست، که از تأیید و توجه خواستن از مردم بیاید. می‌گوید تو این شراب سلطانی را بر سر این عقل من ذهنی که تمام راه‌های زیاد کردن همانیدگی را می‌داند بریز و مستش کن و بخوابان.



تو مرا می بده و مست بخوابان و بهل  
چون رسد نوبت خدمت، نشوم هیچ خجل  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۵

ای زندگی تو به من می بده تا من مست شوم و من و به حال خودم بگذار تا این عقل من ذهنی من بخوابد. وقتی  
نوبت خدمت به من برسد، آن موقع لیاقت خدمت به مردم یا خدا را پیدا می کنم.

چو گردد مست، حد بر وی برانیم  
که از حد برد تزویر و فسون را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

وقتی با شراب فضای گشوده شده درون مان نور زندگی بر من ذهنی تابید و مست شد، دیگر عقل جزوی اش  
غالب نیست. آنگاه می توانیم از من ذهنی یک همانیدگی شناسایی کنیم و بیندازیم. این من ذهنی که نماینده دیو  
است، چه به صورت فردی و چه به صورت جمعی ضرر زدن و تخریب و فریب را از حد گذرانده است.

خویش را تسلیم کن بر دام مُزد  
وانگه از خود بی ز خود چیزی بدزد  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

ما خودمان را تسلیم فضای گشوده شده می کنیم، نه آن چیزی که ذهن نشان می دهد. آن موقع وقتی ذهن ما ساکت می شود، یعنی مست می شود، می توانیم حد را اجرا کنیم. یعنی یک همانیدگی که ابزار من ذهنی است، یا دردی که سرمایه من ذهنی است، شناسایی کنیم و بیندازیم.



اگر چه زوَبِع و استاد جمله ست  
چه داند حيله ريب المَنون را؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

-زوَبِع: شیطان، ابلیس  
-ریب المَنون: حوادث ناگوار، اشاره به آیه ۳۰، سوره طور (۵۲)

این من ذهنی بی ریشه و تقلیدکننده شبیه دیو است و استاد همه. گرچه در پندار کمال خودش را استاد همه می داند و زنده شدن به خدا را یک وضعیت می داند. ولی نمی داند که همان حوادث که به وسیله قضا و کن فکان می افتد و ما را بی مراد می کند، از ریب المَنون است و برای ما از زندگی پیغام دارد.

عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون  
 عقل کلی، ایمن از ریب المنون  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقل جزوی عقل همانیدگی‌ها است. وقتی همانیدگی را به دست می‌آورد موفق می‌شود، چیره است و وقتی همان همانیدگی را از دست می‌دهد، سرنگون می‌شود. ما این عقل را باید کنار بگذاریم، و با عدم کردن مرکزمان وصل به عقل کلی شویم، که تمام کائنات را اداره می‌کند، تا از حوادث ناگوار ایمن شویم.

چنانش بیخود و سرمست سازیم  
 که چون آید، نداند راه چون را  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

این عقل من‌ذهنی را با شراب ناب سلطانی که از فضای گشوده‌شده این لحظه می‌آید، چنان مست کنیم که وقتی هشیاری از ذهن خارج شد، بخواهد برگردد، دوباره راه سبب‌سازی ذهن برایش بعید بیاید. بنابراین راه خرد کل را بگیرد. پس آوردن شراب عشق به این جهان کلید است.



چنان پیر و چنان عالم فنا به  
که تا عبرت شود لایعلمون را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

-لایعلمون: کسانی که نمی‌دانند.

در افسانه من‌ذهنی که برحسب همانیدگی‌های مرکزمان می‌بینیم، خودمان را فیلسوف و دانا می‌دانیم. از طرف دیگر حال ما به سبب‌سازی من‌ذهنی بستگی دارد و همیشه مقاومت و قضاوت می‌کنیم. مولانا می‌گوید: این من‌ذهنی و همانیدگی‌ها باید از راه فضاگشایی فنا بشود، تا ما به‌صورت هشیاری ناظر بفهمیم که در من‌ذهنی نمی‌دانستیم.

کنون عالم شود کز عشق جان داد  
کنون واقف شود علم درون را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

من ذهنی که با شراب سلطانی مست و فنا شد، در این صورت، ما و خدا یکی می شویم و عشق به وقوع می پیوندد  
و ما به عنوان هشیاری ناظر خلق می کنیم، ولی به مخلوق خودمان که به صورت فکر می بینیم نمی چسبیم، و آگاه  
به علم فضای درون می شویم که علم خداست و هر لحظه از ما بیان می شود.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور،

-رقیه اردبیل





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید